



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و شصت و هشتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۱ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳

ای بسا دانش که اندر سر دَوَد

تا شود سرور، بدان خود سر رَوَد

چه بسیار است دانش ذهنی و کتابی که در سر انسان وارد می شود یعنی شخص با آن همانیده و مغرور شده و خیال می کند که به وسیله آن می تواند خواجه و سرور شود. غافل از این که همان دانش ذهنی، سر او را بر باد می دهد و از فضاگشایی، معنویت و زنده شدن به منظور اصلی اش که یکی شدن با خداست، باز می ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۴

سر نخواهی که رود، تو پای باش

در پناه قطب صاحب رای باش

اگر نمی خواهی که سرت بر باد برود و عقل من ذهنی را پیدا کنی؛ بنابراین متواضع باش و مقاومت و قضاوت را صفر کن و در پناه و خدمت آن قطب صاحب رای باش. [قطب صاحب رای برای ما مولانا است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۵

گرچه شاهی، خویش فوق او مبین

گرچه شهدی، جز نبات او مچین

اگر از نظر دولت و عزت، شاه هم که باشی خودت را برتر از قطب صاحب رای، نبین و اگر در دانش و معرفت، عسل هم که باشی غیر از شیرینی و شهد او چیز دیگری استفاده نکن.



[این ابیات در عین سادگی به ما نشان می‌دهند که با مقدار کمی کار کردن روی خود و یادگرفتن آموزش‌های مولانا، مغرور نشویم و کار روی خود را ادامه دهیم].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۶

فکر تو نقش است و فکرِ اوست جان

نقدِ تو قلب است و نقدِ اوست کان

فکر تو، نقش است و منِ ذهنی آن را تولید می‌کند، درحالی که فکر او، از جان هشیاری اش می‌آید؛ چراکه او فضا را گشوده و درونش بی‌نهایت شده است. سکه و نقد تو، یعنی فکر و حضورت، قلبی و جسمی و براساس من‌ذهنی ات است؛ درحالی که نقد او، زندگی در این لحظه، مانند معدن طلاست، یعنی به خدا تبدیل شده و از جنس خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۷

او تویی، خود را بجو در اوی او

کو و کو گو، فاخته شو سوی او

او، یعنی قطب صاحب‌نظر، همان تو هستی؛ بنابراین خودت را در وجود او جست‌وجو کن و آوای «کوکو» سر بده و همانند فاخته به سوی او برو. [ما هم در وجود مولانا خودمان را جست‌وجو می‌کنیم و به تدریج خود را به صورت زندگی پیدا خواهیم کرد].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۷

خاک زن در دیده حس بین خویش

دیده حس، دشمن عقل است و کیش



بر دیده حس بین من ذهنی خودت خاک پباش، یعنی بدان توجه مکن؛ زیرا دید غلط من ذهنی که براساس همانیدگی‌ها می‌بیند و فکر و عمل می‌کند، دشمن عقل و دین است و دائماً به تو ضرر می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۸

دیده حس، را خدا اعماش خواند

بت پرستش گفت و ضد ماش خواند

دیده حس، یعنی دید من ذهنی را خدا نابینا خوانده، و آن را بت پرست و دشمن ما توصیف کرده است؛ چراکه با گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکز، جلوی چشم عدم و هشیاری نظر ما گرفته شده و این کار بت پرستی و بر ضد ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۹

زانکه او کف دید و دریا را ندید

زانکه حالی دید و فردا را ندید

زیرا او کف یعنی همانیدگی‌ها، دردها و فکرهای مربوط به آن‌ها را دید ولی دریای یکتایی زیر آن‌ها که گنج است را ندید. همین‌طور، زمان حال را به صورت وضعیت و اتفاق این لحظه، دید ولی فردا و مقصود اصلی اش از آمدن به این جهان که باید به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شود، را ندید.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۹

«...لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ...»

«...ایشان [کسانی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند] را دل‌هایی است که بدان حق را در نیابند، و ایشان را دیدگانی است

که بدان حق را نبینند، و ایشان را گوش‌هایی است که بدان حق را نشنوند و ایشانند ستوران، بل همراه‌تر...»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۰



پیش در شد آن دقوقی در نماز

قوم همچون اطلس آمد، او طراز

طراز: زینت پارچه، حاشیه جامه

دقوقی برای اقامه نماز، جلورفت و آن قوم همانند پارچه حریر بودند و دقوقی همچون حاشیه و زینت حریر بود. یعنی قرار بود دقوقی این قدر با فضاگشایی حاضر باشد که حضورش همه آن هفت نفر را نیز در بر بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۱

اقتدا کردند آن شاهان قطار

در پی آن مقتدای نامدار

آن هفت نفر که از جنس شاه و حضور بودند در حالی که با تسلیم و فضاگشایی، در صف، پشت سر دقوقی ایستاده بودند به آن پیش نماز نامدار که می خواست با فضاگشایی از همه همانیدگی های مرکزش بگذرد، اقتدا کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۲

چونکه با تکبیرها مقرون شدند

همچو قربان از جهان بیرون شدند

همین که «الله اکبر» گفتند، در اثر قرین شدن با «الله اکبر» و اقرار به بزرگی و یکتایی خداوند، مانند قربانیان در حضور خدا، از این جهان مادی، به کلی بیرون شدند، گویی که اصلاً در این جهان نبودند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۳

معنی تکبیر اینست ای امام



کای خدا پیش تو ما قربان شدیم

مولانا در مورد این لحظه صحبت می‌کند و هر رفتار و فکر و عملی که ما می‌کنیم را به نماز تشبیه کرده و می‌گوید: معنی حقیقی «الله اکبر» و نماز این است که ای امام و ای خدا، ما این لحظه که در پیشگاه تو ایستاده‌ایم، قربان شدیم یعنی از من ذهنی ما چیزی باقی نمانده و دیگر هیچ همانیدگی در مرکز ما نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۴

وقت ذبح، الله اکبر می‌کنی

همچنین در ذبح نفس کشتنی

وقتی که می‌خواهی حیوانی را سر ببری، تکبیر «الله اکبر» می‌گویی؛ همین‌طور وقتی که می‌خواهی نفس کشتنی یعنی من ذهنی و همانیدگی‌ها را در راه خدا قربانی کنی و به جان اصلی خود زنده شوی باید الله اکبر بگویی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۵

تن چو اسماعیل و جان همچون خلیل

کرد جان، تکبیر بر جسم نبیل

نبیل: بزرگ، نجیب

تن، مانند اسماعیل و جان هشیاری، همچون ابراهیم خلیل است. جان هشیاری بر جسم نجیب و بزرگ که بدون هویت و من ذهنی است تکبیر، «الله اکبر» می‌گوید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۶

گشت کشته تن ز شهوتها و آز



شد بِسْمِ اللّٰه، بِسْمِ اللّٰه در نماز

بِسْمِ اللّٰه: ذبح کردن حیوان.

این لحظه تن، من ذهنی از شهوت‌ها، حرص و طمع همانیدگی‌ها کشته شد و هیچ آثاری از آن باقی نماند و با گفتن «بِسْمِ اللّٰه» و «اللّٰه اکبر» در نماز، قربانی خداوند و قائم به ذات اصلی خود شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۷

چون قیامت پیشِ حق صف‌ها زده

در حساب و در مناجات آمده

هنگامی که نمازگزاران در پیشگاه خداوند مثل قیامت، صف می‌کشند به حساب پس دادن و راز و نیاز می‌پردازند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۸

ایستاده پیشِ یزدان اشک‌ریز

بر مثالِ راست‌خیزِ رستخیز

نمازگزاران این لحظه در برابر خداوند با چشمانی گریان می‌ایستند و اشک می‌ریزند، درست مانند خلائق که در روز قیامت از قبر بلند شده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شوند.

به عبارت دیگر، وقتی ما «بِسْمِ اللّٰه» (یعنی مردن نسبت به من ذهنی و کندن از جهان بیرون و با خدا یکی شدن) و «اللّٰه اکبر» (خدا بزرگ‌تر و بی‌نهایت است) می‌گوییم باید ما هم نسبت به من ذهنی بمیریم و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۹

حق همی گوید: چه آوردی مرا؟



اندرین مهلت که دادم من تو را

خداوند می‌گوید: ای انسان در این مهلتی که به تو دادم تا به جهان فرم بروی و هشیارانه با تسلیم و فضاگشایی به بی‌نهایت و ابدیت من زنده شوی، چه ارمانی برای من آورده‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۰

عمر خود را در چه پایان برده‌یی؟

قوت و قوت در چه فانی کرده‌یی؟

عمر و زندگانی خود را در چه کاری به پایان رسانده‌ای؟ و غذا، انرژی و نیرویی که به تو دادم را در چه راهی صرف کرده‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۱

گوهر دیده کجا فرسوده‌یی؟

پنج حس را در کجا پالوده‌یی؟

ای انسان، گوهر دیده یعنی دید عدم خود را در کجا و در چه کاری فرسوده کرده‌ای؟ وقتی که از پیش من رفتی از جنس من بودی، اما در جهان، همانیده شده و دید عدم تو، به دید من ذهنی تبدیل شد، آیا از همانیدگی‌ها بیرون آمده‌ای یا در آن‌ها فرسوده شده‌ای؟ پنج حس را در کجا و در چه کاری صرف کرده‌ای؟ آیا آن‌ها را از همانیدگی‌ها و دردها صاف و پاکیزه کرده‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۲

چشم و هوش و گوش و گوهرهای عرش

خرج کردی، چه خریدی تو ز فرش؟





ای انسان، تو که نور چشم حسی و چشم عدم بین خود را، گوش و هوش، خرد خدایی و گوهرهای عرش، هشیاری ات را خرج کرده یعنی همه آنها را همانیده کردی؛ بگو ببینم به جای این همه نعمت خدایی که دادی، چه چیزی از فرش یعنی جهان فرم به دست آوردی؟ آیا به منظور اصلی آمدن به جهان زنده شدی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۳

دست و پا دادمت چون بیل و کلند

من ببخشیدم ز خود آن کی شدند؟

این من بودم که دست و پایی مانند بیل و کلنگ به تو دادم، من به تو دست و پای فیزیکی، دست و پای عدم، عقل، حسّ امنیت، هدایت و قدرت بخشیدم تا از آنها استفاده کنی و گرنه چگونه ممکن بود، که خودبه خود به وجود آیند؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۴

همچنین پیغام‌های دردگین

صد هزاران آید از حضرت چنین

در روز قیامت، صدها هزار پرسش و پیغام‌های دردناک دیگر از طرف خداوند به ما می‌رسد.

قرآن کریم، سوره اسرا (۱۷)، آیه ۳۶

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا.»

«از پی آنچه ندانی که چیست مرو، زیرا گوش و چشم و دل، همه را بدان بازخواست کنند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۵

در قیام، این گفت‌ها دارد رجوع



### وز خجالت شد دوتا او در رکوع

در حالت قیام که انسان، این لحظه در حضور خداوند به نماز ایستاده است از این نوع سؤالها و گفت و گوهای دردناک، بسیار می شود و انسان نمازگزار، از شرمندگی و خجالت ناگزیر خم و دوتا شده و به رکوع می رود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۶

قوتِ استادن از خجالت نماند

در رکوع از شرم، تسبیحی بخواند

انسان نمازگزار، از شدت شرمندگی و خجالت، توان ایستادن ندارد پس در پیشگاه خداوند به رکوع می رود و با ذهنش تسبیحی می گوید. [مولانا می خواهد اشاره کند که اگر حقیقتاً، تسبیح می خواندی؛ بنابراین باید به خدا زنده می شدی.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۷

باز فرمان می رسد: بردار سر

از رکوع و پاسخ حق بر شمر

وقتی انسان نمازگزار به رکوع رفته و تسبیح می خواند، دوباره از طرف خداوند فرمان می رسد که سر از رکوع بلند کن و جواب من را بده و بیهوده وقت را تلف نکرده و با ذهنت مرا تحسین نکن؛ چراکه اگر درست تحسین می کردی باید این لحظه فضا را باز کرده و به بی نهایت و ابدیت من زنده می شدی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۸

سر برآرد از رکوع آن شرمسار

باز اندر رُو فتد آن خام کار



خام کار: کار ناآزموده، بی تجربه

آن بنده شرمسار که به خدا زنده نشده بود، بالاخره سر از رکوع برمی دارد اما بار دیگر آن بی تجربه خام اندیش به سجده می افتد و دوباره با ذهنش خداوند را تحسین می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۹

باز فرمان آیدش: بردار سر

از سجود و وا ده از کرده خبر

دوباره از طرف خداوند فرمان می رسد: سر از سجده بردار و بیهوده با ذهنت مرا تحسین نکن و از اعمال و کارهایی که در جهان انجام دادی، حرف بزن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۰

سر برآرد او دگر ره شرمسار

اندر افتد باز در رو همچو مار

آن شخص نمازگزار، یکبار دیگر با شرمساری سر از سجده برمی دارد ولی از شدت شرمندگی که با این تحسین ها به خدا زنده نشده بود، دوباره مانند مار به رو می افتد یعنی مجدداً به سجده می رود و با ذهنش خدا را تحسین می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۱

باز گوید: سر برآر و بازگو

که بخواهم جست از تو مو به مو



خداوند، بارِ دیگر به آن بنده و همهٔ انسان‌ها می‌گوید: سرت را از سجده بردار و اعمالِ خود را توضیح بده که من موبه‌مو و با جزئیات دربارهٔ این که در زمین و جهان فرم چه کار کردی از تو سؤال خواهم کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۲

قوتِ پا ایستادن نبودش

که خطابِ هیبتی بر جان زدش

آن نمازگزار شرمسار توان ایستادن ندارد زیرا خطابِ پُر هیبتِ خداوند بر جان هشپاری‌اش اثر گذاشته‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۳

پس نشنید، قَعده زانِ بارِ گران

حضرتش گوید: سخن گو با بیان

پس آن نمازگزار از بارِ گرانِ آن خطاب، که بیهوده وقت را در ذهن و همانیدگی‌ها تلف کرده و با فضاگشایی به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده نشده و فقط لفظاً او را تحسین کرده بود به‌ناچار می‌نشیند و خداوند به او می‌گوید: حالا با زبانِ بسیار شیوا، توضیح بده که در جهان فرم چه کار کردی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۴

نعمتِ دادم، بگو شکرت چه بود؟

دادمت سرمایه، هین بنمای سود

خداوند از او می‌پرسد: به تو آن همه نعمتِ دادم، بگو ببینم، چگونه شکرِ نعمت‌ها را به‌جا آورده‌ای؟ من به تو، سرمایه و استعدادِ تسلیم و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و استفاده از خردم را دادم سود آن، که حضور و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت من بود، را نشانم بده.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۵

رو به دستِ راستِ آرَد در سلام

سویِ جانِ انبیا و آنِ کرام

نماز گزار بیچاره به هنگام سلام نماز به سمت راست نگاه می کند، یعنی روی خود را به سوی جان پاک انبیا و اولیا و بزرگان الهی می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۶

یعنی: ای شاهان، شفاعت کین لئیم

سخت در گلِ ماندش پای و گلیم

یعنی ای شاهان، اینک بیاید و شفاعتم کنید که پای من سخت در گلِ همانیدگی ها گیر کرده است.

با تشکر:

لیلا



سلطانی غم، لیاقت من 🍌

از خود آقای شهبازی هزاران چیز یاد گرفته‌ام. اما یکی از آن‌ها رفت و وسط دلم نشست و مثل هود دور مرکز دلم خطی کشید که از بادهای صرصر، چه وسوسه‌های من‌ذهنی خودم و دیگران، و چه ملامت و خودکم‌بینی در امان باشم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۱

چگونه خنده بپوشم؟ انار خندانم

نبات و قند نتاند نمود سُمّاقی

سُمّاقی: ترشی

ایشان گفتند: انسانی مثل مولانا می‌گوید که من اگر هم بخواهم، نمی‌توانم جلوی شادی زندگی را بگیرم. توی نیما چه مرگته؟ چرا زانوی غم بغل گرفتی و تو عنفوان جوانی دپرشن گرفتی و از زمین و زمان بیزاری؟

آقای شهبازی این جمله‌ی شما بسیار مرا تکان داد. بسیار به خودم امیدوار شدم. گفتیم: آری! من هم می‌توانم. من لایقش هستم. با کریمان کارها دشوار نیست. ۸۸۲ برنامه اجرا کردید و گفتید که ای انسان، تو از جنس آسمان هستی. آسمان از جنس بی‌نهایت و فضاگشایی است، هرگز مقاوت نمی‌کند. تو از جنس خلقتان نیستی، یعنی آن‌چه که ذهنت نشان می‌دهد نیستی.

مولانا به من از زبان خدا فرمود:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵

جوهری و لعل کان، جان مکان و لامکان

نادره‌ی زمانه‌ای، خلق کجا و تو کجا؟



البته این بدین معنا نیست که پندار کمال و غرور من ذهنی داشته باشم. خدا را بنده نباشم و بگویم دیگران عددی نیستند و من خیلی برای خودم کسی هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۱

آتش و نفتم نخورد، ور بخورد باز دهد

چون عددی را بخورد، باز دهد بی عددی

این لیاقت یعنی این که من انسان، هم بالقوه می توانم و هم مقصودم از این تجلی در این فرم فیزیکی، این است که لیاقت را در خودم و تمامی انسان های دیگر شناسایی کنم. بر روی خودم تمرکز کنم. فقط بر روی خودم کار کنم. در بدگویی کردن حزم کنم. هرگز و هرگز کسی را خراب نکنم. اگر اشتباهی کرده ام، عذرخواهی کنم و توبه یا بازگشت به مسیر زنده شدن از فرم فیزیکی داشته باشم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تو ز گرّمنای بنی آدم شهی

هم به خشکی هم به دریا پا نهی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۵ و ۳۷۷۶

مر ملایک را سوی برّ راه نیست

جنس حیوان هم ز بحر آگاه نیست

تو به تن حیوان به جانی از ملک

تا روی هم بر زمین هم بر فلک



۵ ضلع از ۶ ضلعی ابداعی آقای شهبازی برای ذهن بسیار انتزاعی است. نمی تواند درک کند که «الست» و از جنس خدا بودن چه جویری است. «حکم خدا و قضای الهی و بشو می شود» را هم که اصلاً نمی شود با ذهن سبب ساز فهمید. «جف القلم و ریب المنون» که اصلاً ثمره‌ی کارهای با من ذهنی و ریختن عقل جزیی به رفتار ماست. «تسلیم و فضاگشایی» هم که کاملاً خلاف گرایش فضا بندی من ذهنی است. «انصتوا» هم که یعنی اصلاً ذهنت را استفاده نکن و خاموش باش. می ماند ضلع کرنا و فراوانی خدا. لا اقل این را که می توانم با ذهنم درک کنم. می توانم در آینه به چشمان خودم زل بزنم و بگویم:

لیاقت دارم، لایق هستم، به انسان بودنم افتخار می کنم. خودم را دوست دارم.

آری، اشتباه می کنم و خواهم کرد. ولی خودم را می بخشم. هرگز ملامت نمی کنم. برای همه‌ی کائنات خوبی و خوشی را می خواهم و آرزو می کنم همه به فراوانی و کوثر خدا دست یابند.

در جام جهانی فوتبال، به تمامی اعضای تیم قهرمان مدال طلا اهدا می شود. حتی به تعویضی هایی که یک ثانیه هم به زمین نیامده اند. عضو تیم فوتبال ارسالی به جام جهانی بودن، لیاقت می خواهد. پس اگر با خویشان عشقی قرین هستیم، می دانم که اگر آن ها دارند پیشرفت می کنند، من دارم پیشرفت می کنم. اگر حسادت درونم موج می زند، نگاهش می کنم و با نظارت آرام می گویم من تو نیستم. من فراوانی خدا را لایقم. من بهترین ها را برای همه می خواهم. اگر هم من ذهنی ام به من می گوید که تو نمی توانی و دیگران دارند پیشرفت می کنند، باز به او می گویم: من هم و غم این است که تو بروی و شب به خیر بگویی. من با تو دهن به دهن نمی شوم. نمی گذارم من را پریشان بکنی. خودم را هم ملامت نمی کنم و نمی گذارم پشیمانی را به من دیکته کنی. اشتباهاتم را می پذیرم و روی خودم کار می کنم. شکر می کنم که این ایرادها را که قبلاً نمی دیدم می بینم. همین دید، بی نهایت شکر دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۰

برو ای تن پریشان، تو و آن دل پشیمان





که ز هر دو تا نرستم، دل دیگرم نیامد

این غم خدا، این کار معنوی برایم اولویت دارد. تعهدم را این طوری به خودم اثبات می‌کنم. نمی‌گذارم غم همانیدگی‌ها، مرکزم را اشغال کند. زیرا من لایق حال خوب هستم. مرکزم که جسم باشد، از جنس خَلقان هستم، از جنس زمان هستم و با زمان حالم تغییر می‌کند. نه دشمنی می‌کنم، نه دشمن می‌سازم. نبخشیدن گناه و ملامت دیگران نیز مرا در زمان نگه می‌دارد. هیچ کینه‌ای در دل ندارم. به گزاف و بیهوده دیگران را به خاطر عشقِ خدایی در وجودشان دوست دارم. بیهوده و بی‌دلیل ذهنی.

چرا؟

چون همه‌ی انسان‌ها سزاوار عشق و زنده شدن به خدا هستند. خوشبختی لیاقت نمی‌خواهد. حق اولیه‌ی ماست. با به دنیا آمدن ما، با ما هست؛ و تا از این فرم جسمی رها شویم نیز از ما جدا نمی‌شود. مهم نیست چه چیزی در این جهان به دست می‌آوریم، همان طور که برای آسمان مهم نیست که ۵ تا کلاغ در آن است یا ۱۰۰۰۰ تا؛ من هم از جنس آسمان هستم. قابل و لایق هستم.

غم فقط غم رهایی از این دانستگی است. رهایی از هم‌هویت‌شدگی‌ها. فقط این غمِ عشق، این سلطان غم‌هاست که مرا از غم همانیدگی‌ها می‌رهاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۳

گفت این غم تا قیامت می‌کشی؟

می‌کشم ای دوست، آری می‌کشم

اگر اشتباهی از من سر بزند، اگر خشمگین شوم، اگر یکهو دردی بالا بیاید، اگر حسادت شدید کنم، با خودم مهربانم. تشنیه بیهوده نمی‌زنم. زیرا من «انسان» هستم. به صورت بالقوه هم مست هستم و هم می‌زده؛ اگر حتی من ذهنی داشته



باشم. با کار روی خودم توسط آموزش‌های مولانا و خانوادگی عشقی و شرکت در تمرین‌های تیم فوتبال حضور، طوق اعطیناک را آویز برَم می‌کنم.

رباعیات مولانا، رباعی شماره ۵۳۶

دیدى که مرا هیچ کسى یاد نکرد؟

جز غم که هزاران آفرین بر غم باد

فقط توکل و شکر و رضایت دارم. قبل استدلال، تسلیم هستم. ذوقِ حزم، اطاعتِ امر. اگر چیزی برایم سخت است، از دیدِ ذهنم بد است، با عشق می‌دانم که عالی است. خدا را شکر که با حکم تلخ مرا نمی‌گذاری از راه به بی‌راه بروم.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات ۲۸

ای عشق می‌کن حکم مُر، ما را ز غیر خود ببر

ای سیل می‌غری بغر، ما را به دریا می‌کشی

حکم مُر: حکم تلخ

خدایا، مرا ببخش اگر اشتباه می‌کنم. ببخش که توکلم را از دست می‌دهم. تو خدایی، تو ببخش. ببخش دید دویی دارم. من لیاقت دارم، تعهدم را به کار می‌گیرم و هم و غمم رهایی از این دانش من‌ذهنی است و این جدایی از کائنات و تو. معذرت. اما این قدر بزرگواری که با تجلی در انسان‌های به حضور رسیده و عارفان زر به کیسه نمی‌بری که هیچ، بی‌طمع پخش می‌کنی و می‌گویی:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹

هر که از خورشید باشد پشت گرم

سخت رو باشد، نه بیم او را نه شرم



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹

ولیک مفخر تبریز شمس دین با توست

چه غم خوری ز بد و نیک با چنین یاری؟

با عشق و احترام

نیما از کانادا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)